

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

صور مسئله در بحث تعیینی یا تخییری بودن واجب؛ صورت سوم از قسم نخست

بحث در صورت سوم از قسم اول بود؛ قسم اول در دوران بین تعیین و تخییر در احکام واقعیّه است . صورت سوم این بود که ما می‌دانیم یک فعلی واجب است و احتمال می‌دهیم که فعل دیگر به عنوان عدل برای او باشد، مثلاً می‌دانیم در یک کفاره‌ای صیام شهرین متتابعین واجب است، احتمال می‌دهیم اطعام ستین مسکین عدل برای او باشد، البته در جایی که این احتمالات مطرح نباشد که اصلاً جایی برای این بحث‌ها نیست. این بحث در مواردی مطرح می‌شود که نظیر آن عنوان واجب تخییری را دارد. برای مثال در بحث محرمات احرام در روایت آمده صیام شهرین متتابعین و دیگر حرفی از اطعام ستین مسکین نزده و به قرینه‌ی نظایرش این احتمال وجود دارد که اطعام ستین مسکین عدل برای شهرین متتابعین باشد.

دلایل قائلین تعیین در صورت سوم از قسم نخست:

عرض کردیم چهار دلیل برای تعیینی بودن در چنین مواردی اقامه شده، دو دلیل را ذکر کردیم، اشکالات مرحوم آقای خوئی را بیان کردیم و ملاحظه فرمودید اشکالات ایشان وارد نیست، هم دلیل مرحوم آخوند تا اینجا تام بود و هم دلیل مرحوم نائینی.

دلیل سوم:

دلیل سوم دلیلی است که مرحوم نائینی اقامه کرده است؛ مرحوم نائینی می‌فرماید واجب تخییری ثبوتاً و اثباتاً نیاز به مؤونه‌ی زائده دارد. اگر مولا بخواهد در یک جا یک چیزی را به عنوان واجب تخییری قرار بدهد در مقام ثبوت باید عدل را ملاحظه کند، در مقام ثبوت باید برای این واجب یک عدلی را ملاحظه کند، لذا نیاز به مؤونه‌ی زائده دارد. در مقام اثبات هم باید این عدل را ذکر و به آن تصریح کند.

پس تعیینی بودن نیاز به مؤونه‌ی زائده ندارد اما تخییری بودن هم در مقام ثبوت و هم در مقام اثبات نیاز به مؤونه‌ی زائده دارد، نیاز به بیان زائد دارد، حالا که بیان زائد نداریم باید این را هم حمل کنیم بر واجب تعیینی.

اشکال مرحوم خوئی:

مرحوم خوئی قدس سره در صفحه‌ی 455 از جلد دوم مصباح الاصول، هم نسبت به مقام ثبوت اشکال کردند و هم نسبت به مقام اثبات.

اما نسبت به مقام ثبوت می‌فرمایند: « لا نسلم ان الوجوب التخییری بحسب مقام الثبوت يحتاج إلى مؤونة زائدة بنحو الإطلاق أي سواء كان التخییر المحتمل تخییراً عقلياً أو تخییراً شرعياً، فان التخییر العقلي يحتاج إلى لحاظ الجامع فقط، كما ان الوجوب

التعيني يحتاج إلى لحاظ الواجب الخاص فقط، فليس هناك مؤونة زائدة في الوجوب التخييري. نعم فيما كان التخيير المحتمل تخييرا شرعيا يحتاج إلى مؤونة زائدة، لأن الجامع في التخيير الشرعي هو عنوان أحد الشيئين كما تقدم. و من الواضح ان لحاظ أحد الشيئين يحتاج إلى لحاظ نفس الشيئين فيكون الوجوب التخييري محتاجا إلى مؤونة زائدة بالنسبة إلى الوجوب التعيني. «؛ ما به نحو اطلاق قبول نميكنيم كه واجب تخييري در مقام ثبوت نیاز به مؤونه‌ي زائده دارد، بلکه این مطلب در تخيیر شرعي صحيح است اما در تخيیر عقلي صحيح نیست. مي‌فرمايند اگر تخيیر عقلي باشد، در تخيیر عقلي مولا فقط بايد قدر جامع را لحاظ کند و اینجا تعييني بودن احتياج به بيان زائد دارد. زیرا براي تعييني بودن بايد يك خصوصيتي را غير از آن جامع در نظر بگيرد. اما در تخيیر عقلي، مولا فقط بايد لحاظ جامع را بکند، خصوصيات ديگر وجود ندارد.

مكرر عرض کردیم كه تخيیر بين افراد صلاة نماز در مسجد، خانه، مدرسه تخيیر عقلي است. عقل مي‌گويد مولا وجوب را متوجه به طبيعي صلاة کرده، طبيعي صلاة در ضمن هر مصداقي آورده شود عقل مي‌گويد شما مخيريد، ديگر خصوصيت مدرسه و حتي خصوصيت مسجد از نظر اينكه مصداق صلاة در آن محقق مي‌شود لحاظ نمي‌شود، از لحاظ اينكه يك خصوصياتي در مسجد وجود دارد و افضل است، به دليل ديگر بيان مي‌شود، اما بين تحقق صلاة در مسجد و تحقق صلاة در منزل از نظر طبيعي صلاة فرقي وجود ندارد. هر دو محقق براي طبيعت صلاة است. لذا در تخيیر عقلي مولا فقط قدر جامع را لحاظ مي‌کند و در همین تخيیر عقلي اگر مولا بخواهد يك فرد خاصي را معيناً اراده کند هم جامع را بايد لحاظ کند و هم فرد خاص را و خصوصيت خاص را بايد لحاظ کند، مي‌فرمايد اگر تخيیر شرعي باشد در تخيیر شرعي در مقام ثبوت مولا بايد عدل را لحاظ کند. در تخيیر عقلي ما يك قدر جامع حقيقي داريم، مي‌گوئيم صلاه، اين قدر جامع بين صلاة در مسجد و مدرسه و منزل است، اما در تخيیر شرعي قدر جامع حقيقي نیست، بين صيام شهرين متتابعين و اطعام ستين مسكين و عتق رقبة هيچ قدر جامع حقيقي وجود ندارد، آنجا مي‌آيند يك عنواني را انتزاع مي‌کنند مي‌گويند احد الشيئين! و اين احد الشيئين بعد از اين است كه شيء اول لحاظ شود، و شيء دوم هم لحاظ شود و اين عنوان احد الشيئين از آن انتزاع شود، لذا در تاخير شرعي ايشان مي‌فرمايد در مقام ثبوت نیاز به مؤونه زائده دارد.

پس اين اشكال اول كه مرحوم آقاي خويي نسبت به مقام ثبوت به نائيني مي‌فرمايند ما نمي‌توانيم مطلقا بگوئيم واجب تخييري نیاز به مؤونه‌ي زائده دارد، اين در تخيیر عقلي درست نیست اما در تخيیر شرعي درست است.

اشكال دومي كه نسبت به همین مقام ثبوت دارند مي‌فرمايند كه اين استدلال در حقيقت برمي‌گردد به استصحاب عدم لحاظ عدل، يعني مي‌گوئيد در مقام ثبوت مولا در واجب تخييري بايد ملاحظه کند عدل را، استصحاب مي‌کنيم عدم لحاظ عدل را. اين دليل ديگري نیست بلکه حقيقت اين دليل به اين برمي‌گردد كه ما مي‌گوئيم واجب تخييري بيان زائد مي‌خواهد نمي‌دانيم مولا بيان زائد کرده يا نه؟ استصحاب مي‌کنيم عدم لحاظ را، حالا روي بيان هم نيايم كه مرحله اثبات بشود همان مرحله ثبوت. عدم لحاظ العدل را.

بعد مي‌فرمايند استصحاب عدم لحاظ عدل دو اشكال دارد، يكي اينكه اين اصل مثبت است شما با استصحاب عدم لحاظ عدل مي‌خواهيد اثبات كنيد تعييني بودن اين واجب را و اشكال دومش اين است كه اين هم معارض دارد، معارضش چيست؟ شك مي‌کنيم خصوصيتي را مولا براي اين واجب تعييني اراده کرده يا نه؟ خود واجب تعييني آنجايي است كه مولا يك خصوصيتي را براي واجب اعتبار مي‌کند، آنجا هم استصحاب مي‌کنيم عدم اعتبار خصوصيت را، بنابراین اين دليل شما، يعني عدم ملاحظه در مقام ثبوت بازگشتش به استصحاب عدم لحاظ عدل است و عدم لحاظ عدل اين اشکالات و اين دو اشكال را دارد، هم معارض دارد و هم مثبت است. تا اینجا نسبت به مقام ثبوت.

اشکالي كه مرحوم آقاي خويي در مقام اثبات دارند اين است كه مي‌فرمايند نیاز به مؤونه زائده جايي است كه پاي دليل لفظي در میان باشد بگوئيم يك دليل لفظي مي‌گويد صيام شهرين متتابعين لازم است، بعد شك مي‌کنيم كه آیا اين تعييني است يا تخييري،

بگوئیم اینجا اگر مولا می‌خواست تخیر بودن را بیان کند باید يك بیان زائدي را می‌آورد، اما این از محل نزاع خارج است، محل نزاع و محل کلام در جایی است که دلیل لفظی نداریم، مثلاً اجماع داریم که کفاره این محرم احرامی صیام شهرین متتابعین است، دلیل لفظی نداریم بر این معنا! يك اجماعی قائم شده بر این کفاره، منتهی نمی‌دانیم این به عنوان واجب تعیینی است یا تخیری؟ اینجا دیگر نمی‌توانیم از راه بیان زائد و اینکه واجب تخیری بیان زائد می‌خواهد وارد شویم، این هم نسبت به مقام اثبات این اشکال را دارند.

ارزیابی

حالا می‌خواهیم ببینیم که در این دلیل حق با مرحوم نائینی است یا مرحوم آقای خوئی؟ مطلب اول این است که همانگونه که بارها گفته شد، محل نزاع در بحث دوران بین تعیین و تخیر در تخیر شرعی است و تخیر عقلی از محل بحث خارج است، اصلاً دوران بین تعیین و تخیر این است که آیا شارع این را به عنوان واجب تعیینی قرار داده یا تخیری؟ و الا هر واجب تعیینی در بطنش يك تخیر عقلی دارد! خود صلاة يك واجب تعیینی است و این يك تخیر عقلی دارد، در خود تخیر شرعی هر مصداقش يك تخیر عقلی دارد وقتی می‌گویند اطعام ستین مسکیناً این صد تا مصداق دارد، شما هر مصداقی از این را انجام بدهید کافی است، عقل می‌گوید شما مخیری، وقتی می‌گویند عتق رقبه، عقل می‌گوید هر رقبه‌ای باشد، یعنی در هر واجب تخیری در هر طرفش ما تخیر عقلی داریم اما تخیر عقلی اینجا اصلاً محل بحث نیست، اگر نائینی در استدلالش فرموده تخیر محتاج به بیان زائد است، قطعاً مرادش تخیر شرعی است، تخیر شرعی محتاج به بیان زائد است و الا خود نائینی و همه قبول دارند که تخیر عقلی محتاج به بیان زائد نیست!

کما اینکه گفتیم و باز تکرار می‌کنیم اصلاً بحث از برائت در این بحث که آیا ما برائت از تعیین جاری کنیم یا خیر؟ آن هم مراد برائت شرعی است، برائت عقلی اصلاً در کار نیست کما اینکه در دلیل بعد هم به این نکته اشاره می‌کنیم، این مطلب اول.

مطلب دوم؛ آنچه که ایشان راجع به اصل مثبت فرمود مطلب درستی است، یعنی استصحاب عدم لحاظ عدل، قبلاً هم خودمان گفته بودیم که هم اصل مثبت است و هم معارض دارد که آن مطلب درستی است، اما آنچه مهم است این است که با اینکه خود مرحوم نائینی در کتاب اجود التقریرات تصریح کرده به اینکه محل نزاع در جایی است که پای لفظ در میان نباشد، این درست است و اگر مرحوم آقای خوئی هم در اینجا به این اشاره می‌کنند از خود مرحوم نائینی گرفتند ولی به نظر ما يك خلطی برای مرحوم آقای خوئی وقاع شده و آن این است که يك وقتی هست که ما می‌خواهیم بگوئیم که این دلیل لفظی که دلالت بر وجوب صیام شهرین متتابعین کرده، اگر این بخواهد به نحو واجب تخیری واجب کند بیان زائد لازم دارد؟ آن وقت اشکال وارد است که اصلاً بحث ما در دلیل لفظی نیست و در آنجایی است که يك دلیل غیر لفظی که در اصول از دلیل غیر لفظی به دلیل لَبِّي تعبیر می‌کند، يك دلیل لَبِّي می‌گوید صیام شهرین متتابعین واجب است. اما اگر اینجا بگوئیم شارع به جهت وجود الإجماع اکتفا کرده و نیامده تصریح به این معنا کند، اگر شارع بخواهد همین جا صیام شهرین متتابعین را به نحو تخیری واجب کند باز بیان زائد نمی‌خواهد؟ به عبارت دیگر مرحوم آقای خوئی خلط فرمودند بین اینکه واجب تخیری بیان زائد لفظی می‌خواهد و بین اینکه محل نزاع ما در جایی است که دلیل لفظی نداریم. حالا بالاتر عرض کنیم، اصلاً نائینی می‌فرماید واجب تخیری بیان زائد می‌خواهد خواه لفظی باشد و یا غیر لفظی باشد، بیان در اینجا مخصوص و مختص به بیان لفظی نیست تا بیائیم این اشکالات را وارد کنیم؟ می‌گوئیم اجماع فقط می‌گوید صیام شهرین متتابعین واجب است، از اجماع نمی‌توانیم تخیری بودن این را استفاده کنیم! اگر شارع بخواهد این را به نحو تخیری واجب کند باید از يك راه دیگری برای ما بیان بیاورد، شما در دلیل برائت عقلی که می‌گویید قاعده قبح عقاب بلا بیان است، آنجا می‌گوئید فقط بیان لفظی مراد است؟ نه. نائینی هم که می‌گوید واجب تخیری، بیان زائد می‌خواهد اما نگفته بیان لفظی زائد می‌خواهد.

پس ما هر دو را بیان می‌کنیم؛ می‌گوئیم اگر نائینی مرادش بیان زائد لفظی باشد باز منافات با اینکه محل بحث در آنجایی است که دلیل لفظی نداریم ندارد! دلیل لفظی بر خود این واجب نداریم اما منافات ندارد بگوئیم برای تخیری بودنش نیاز به يك بیان زائد

لفظي است و دوم که صحيح هم همین است، نائيني ميگويد واجب تخييري بيان زائد ميخواهد، خواه لفظي باشد و يا غير لفظي باشد! براي اينکه مولا بگويد اين تخييري است، نياز به يك بياني دارد، اين بيان در اینجا وجود ندارد، حالا که وجود ندارد ما بايد حمل بر تعييني کنيم، لذا اين اشکالاتي که ايشان کردند وارد نيست، بهترين اشکال همان است که بفرمايند اين بازگشتش به استصحاب عدم لحاظ عدل است، استصحاب عدم لحاظ عدل هم معارض دارد و هم اصل مثبت است.

دليل چهارم:

آخرين دليل، تمسك به استصحاب است. ما الآن مفروض بحثمان اين است که مي دانيم يك فعلي به نام صيام شهرين متتابعين واجب است، احتمال مي دهيم که اطعام ستين مسكيناً عدل براي اين باشد، بگوئيم استصحاب مي كنيم عدم وجوب ما يَحْتَمَل عدلاً، آنکه محتمل العدليه است را اصلاً نمي دانيم واجب است يا خير؟ نمي دانيم اطعام ستين مسكيناً يا عشرة مساكين واجب است يا نه؟ اصل عدم وجوبش است. حال اگر اين اصل را ضميمه كنيم به اينکه علم به اين داريم که صيام شهرين متتابعين واجب است، تعييني بودن اثبات مي شود. يعني ما نمي گوئيم با اين اصل تعييني بودن را درست كنيم تا بشود اصل مثبت، نه! مي گوئيم اين اصل فقط مي گويد اطعام ستين مسكيناً که محتمل العدليه است ليس بواجب، همین! با ضميمه کردن اين اصل به علم به وجوب اين فعل، تعييني بودن را نتيجه می گيريم.

اشکال مرحوم خوئی:

مرحوم آقاي خوئي در رد بر اين دليل مسئله را چهار صورت مي کنند؛ مي فرمايند بالأخره شما اين اصل عدم وجود مرادتان برائت عقليه است، که برائت عقليه دليلش قاعده ي قبح عقاب بلا بيان است! مي فرمايد اصلاً اين قاعده در اینجا جريان ندارد براي اينکه ما نسبت به آن فعلي که احتمال عدليتش را مي دهيم اينطور نيست که بگوئيم احتمال مي دهيم اگر ترکش كنيم عقاب داشته باشد، نه! اگر اين را انجام بدهيم او را يقيناً هم ترك كنيم احتمال عقاب ندارد، پس احتمال عقاب در ترك او وجود ندارد. اگر ما نسبت به ترك خصوص محتمل العدليه، احتمال عقاب مي داديم جاي برائت عقلي بود، جاي قاعده قبح عقاب بلا بيان بود، پس اینجا اصلاً نمي شود مسئله برائت عقلي را مطرح کرد.

فرض دوم اينکه بگوئيم مراد آن کسي که اين استدلال را از اصل عدم وجوب کرده برائت شرعي است، ايشان مي فرمايند اشکال اين فرض اين است که تعلق تکليف به قدر جامع معلوم است و تعلق تکليف به خصوص ما يَحْتَمَل کونه عدلاً هم معلوم نيست. مي فرمايند در ما نحن فيه تعلق تکليف به جامع معلوم است اين يك، تعلق تکليف بخصوص ما يَحْتَمَل کونه عدلاً در تعبير قبلي گفتيم غير معلوم، آن غير معلوم را اصلاح کنيد، غير محتمل، آقاي خوئي مي فرمايد تعلق تکليف به خصوص اين عدل احتمالش هم داده نمي شود، براي اينکه ما مي دانيم اگر تکليف به نحو تخييري باشد يا اين صيام شهرين است يا اين، تعلق تکليف به خصوص اين ليس بمحتمل، وقتي محتمل نبود ديگر مجالي براي برائت شرعيه نيست.

فرض سوم اينکه بگوئيم برائت شرعيه را در اينکه بگوئيم شارع اين را عدل براي واجب قرار داده، احتمال مي دهيم اين عدل براي اين باشد نه اينکه بگوئيم تکلفي را بالخصوص براي اين عدل قرار داده تا بگوئيم برائت شرعيه جاري نمي شود، چون اصالة البرائه و اصول عمليه جايي است که ما احتمال بدهيم، در ما نحن فيه هيچ کس احتمال نمي دهد که خصوص اطعام ستين مسكين واجب باشد، اگر يك چنین احتمالي مي داديم اصالة البرائه شرعي جاري مي شد.

در فرض سوم مي فرمايند اگر کسي بگويد نه خصوص اين، اما احتمال مي دهيم که شارع اين را به عنوان عدل قرار داده، برائت را در اينکه شارع اين را عدل براي واجب قرار داده ما قرار بدهيم! ايشان مي فرمايند اگر اين فرض سوم مراد باشد، اين بازگشتش به برائت از اطلاق است، يعني بايد بگوئيم که اینجا يا آن واجب اول به نحو مطلق واجب است، به نحو مطلق در مقام ثبوت، به نحو مطلق يعني اينکه شما چه اين را بياوريد و چه نياوريد! يا به نحو مطلق نيست، اگر شما آمديد گفتيد ما برائت را نسبت به اين عدل جاري مي كنيم و مي گوئيم ما جعله عدلاً، در حقيقت برائت را نسبت به اطلاق جاري كرديد. برمي گردد به برائت

از اطلاق و ما مکرر به شما گفتیم برائت از اطلاق معنا ندارد، چون برائت در جایی جاری می‌شود که یک سعه‌ای باشد، یک ضیقی باشد و بیائیم با برائت آن ضیق را برداریم، روی این فرض سوم شما این برمی‌گردد به برائت از اطلاق و اطلاق خودش سعه‌ علی‌ المکلف، ضیقی وجود ندارد!

اما احتمال چهارم اینکه بگوئیم استصحاب کنیم، دیگر بحث برائت نباشد، استصحاب عدم جعل العدل للواجب المعلوم، می‌فرمایند این هم برمی‌گردد به همان دو اشکالی که قبلاً گفتیم یا معارض دارد یا اصل مثبت است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین